کارکرد ایدئولوژی، ارزش‌افزایی سیاسی

مناسبات اجتماعی جامعه بورژوا تنها بر تولید کالاها و وسایل تولید و بازتولید سرمایه استوار نیست. پا به‌پای بازتولید اقتصادی، مناسبات و روابط اجتماعی نظم موجود نیز بازتولید می‌شود. چرا که نظام سرمایه‌داری فقط نظم مبتنی بر بنگاه‌های اقتصادی و تجاری نیست. دولت، ارتش، نظام قضایی و نظام حقوقی، مدارس و دانشگاه‌هایی که مدیران و مشاوران و متخصصان این نظم را پرورش می‌دهند و سرانجام نظریه‌پردازان عقاید و ایدئولوژی این احزاب و مشاوران را تولید می‌کنند، همه و همه بازتولید اجتماعی مناسبات سرمایه‌داری را ممکن می‌گردانند. نظم موجود بدون تولید ارزش‌ها، نورم‌ها و بدون بازتولید نهادهایی که این ارزش‌ها را عقلانی و نهادینه سازند قادر به تداوم حیات خویش نخواهد بود. این ارزش‌ها و نورم‌ها گاه به‌صورت نظریات و ایده‌های فلسفی و تئوریک و گاه به‌صورت مذاهب و ایدئولوژی‌های مختلف تولید می‌شوند، گاه توسط مساجد و امامان و گاه به دست فلاسفه، اقتصاددانان یا جامعه‌شناسان بازتولید می‌شوند. همان‌طور که نظریه‌های حقوقی و قضایی به تکامل و تثبیت نهادهای قضایی یاری می‌رسانند، به همان‌سان نیز، نظریه‌های سیاسی و اجتماعی به تکامل و بازتولید دولت‌ها و احزاب سیاسی یاری رسانده و همچون شرط تداوم حیات این نهادها بشمار می‌آیند.

نظر به اینکه مناسبات پولی و کالایی، کلیه حوزه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و همچنین همه اشکال و عرصه‌های فعالیت بشری را در خویش تنیده هر پروژه سیاسی و فکری نیز دیر یا زود به‌صورت یک سرمایه مادی یا معنوی که حامل ارزش معین مادی یا معنوی و سمبلیک متناسب با مناسبات کالایی است تجلی می‌یابد. از این منظر، شکل‌گیری و تکامل فعالیت احزاب و نهادهای سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک در جامعه بورژوایی، دیر یا زود، ورای سخن‌پردازی‌های آرمان‌گرانه مدافعان اولیه پروژه مزبور، تابع همان قوانینی می‌گردد که بر کل مناسبات کالایی حاکم است. به‌طور مثال، تأسیس یک موسسه اقتصادی در نظام سرمایه‌داری، با هر انگیزه و پلاتفرمی که باشد، تنها زمانی موفقیت‌آمیز است که سرمایه‌گذار، برنامه اقتصادی و عملی خود را بر اساس قوانین بازار و بیش از همه بر ارزش‌افزایی و کسب سود قرار دهد. همین امر نیز شامل حال نهادهای فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی روبنای نظام اقتصادی حاضر می‌باشد. این نهادها نیز باید بتوانند مشتریان، هواداران و یا مخاطبین خویش را در میان مصرف‌کنندگان کالاهای ایدئولوژیک یا مثلاً نظری‌شان بیابند.

این حوزه نیز تابع قوانین بازار است. یک نهاد فرهنگی و هنری باید تولیدات خود همانند فیلم، موزیک یا ادبیات و غیره را به مصرف‌کنندگان خویش رسانده و به فروش رساند. احزاب سیاسی جامعه بورژوا نیز همین کارکرد را دارند. این احزاب و گروه‌ها و نظریه‌پردازانشان، از یک‌سو به‌عنوان نهادهای تولیدکننده ایدئولوژی عمل می‌کنند و از سوی دیگر به‌عنوان مصرف‌کنندگان تولیدات تئوریک و تحقق‌گران ایدئولوژی؛ یعنی اینان هم محصول بازتولید ایدئولوژی و هم تجلی مادیت‌یافتگی آن هستند. روشن است که در شرایط سیاسی تثبیت‌شده، تقسیم‌کاری میان نهاد تولیدکننده ایدئولوژی و تئوری (دانشگاه) و نهاد مصرف‌کننده و تحقق‌بخش صورت می‌گیرد؛ و در این صورت حزب و سازمان، به‌طور مشخص به‌عنوان نهاد سازمانده و هدایت‌گر دستگاه‌های سیاسیِ اداری و اجرایی نظم موجود، شرایط بازتولید مناسبات و روابط سرمایه‌داری را فراهم می‌سازند. به‌بیان‌دیگر، تقسیم‌کار میان نهادهای سیاسی و اداری دستگاه‌های ایدئولوژیک درعین‌حال باید شرایط بازتولید خود این نهادها را نیز تأمین گرداند.

در پس هر ایدئولوژی سیستمی از باورها، ایده‌ها و اهداف و اساساً یک نظام ارزشی معطوف به باور و عمل بدان نهفته است. یک شرط اساسی موفقیت ایدئولوژی این است که ایده‌های آن بیانگر منافع و خواست‌های مصرف‌کننده گشته و به او به مثابه ناقل ایدئولوژی، حس اعتماد، خوشبختی و منزلت بخشد. همان‌طور که یک مذهب خاص، به فرد مؤمن بدان مذهب، برداشتی مثبت از خویشتن داده و به او به مثابه فردی نیکوکار و محبوب در نزد پروردگار، انگیزه اجرای اعمال مربوط به آن آیین مقدس را می‌دهد به همین سیاق اجرای این آیین ایدئولوژی رهایی‌بخش، فرد ناقل آیین و ایده‌های مزبور را به تصور ایدئال خود از خویشتن وی نزدیک ساخته و من نوعی، ایدئال را، بدل به خویشتن‌نگری فرد می‌کند.

چنین مثالی اگرچه ما را به فضای کلیسا یا مساجد و احکام مذهبی مثلاً درباره اعمال بد و خوب یا پرداخت خمس یا ذکات می‌رساند؛ اما تصور جابجایی مضمون و عملکرد تاریخی مذاهب و ایدئولوژی‌ها نباید چندان دشوار باشد. کافی است تا سلسله احکام مذهبی آیین مقدس درباره بد و خوب، زشت و زیبا و همچنین حس همبستگی متکی بر اعتقاد جمعی را با ایدئولوژی نوین و احکام و ایده‌های رهایی‌بخش آن و همچنین هویت و همبستگی ایدئولوژیک جایگزین کرد. حال، مبشران و پیروان ایده رهایی و رسالت انسان، نه نهادهای مقدس مذاهب کهن و پیامبران آن، بلکه احزاب و گروه‌هایی هستند که به ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان متکی بر نهادهای علمی و سیاسی متکی هستند. مذهب مدرن یا ایدئولوژی جدید، حال دیگر، به‌جای وعده رستگاری و سعادت ابدی، اقشار به حاشیه پرتاب‌شده و ناکام جامعه را به احراز مناصب منزلت‌داری چون پیشوا، رهبر یا پرچمدار سعادت بشری فرامی‌خواند. ابزار کار عملی این مبشران رهایی طبقه کارگر یا بشریت، متشکل در گروه، حزب یا سازمان ایدئولوژیک، حال دیگر، نه آن ایده‌ها و آیین‌های مقدس و کهن بلکه ایده‌های سیاسی و فلسفی هستند که ادعای مکرر مدافعان مبنی بر حد نظریه‌های علمی، توسط دستگاه‌های نوین ایدئولوژیک طبقه حاکم، یعنی دانشگاه‌ها و مراکز علمی، به کرار تأیید می‌شوند.

بااین‌وجود، این ناقلان ایدئولوژی، یعنی احزاب و گروه‌های سیاسی ایدئولوژیک جامعه بورژوا، ناگزیرند تا در رقابت برای کسب اعتبار و اعتماد رأی‌دهندگان نظم پارلمانتاریستی، خود را با نوسانات بازار سیاست تطبیق دهند. این تطابق به‌صورت چرخش‌های سیاسی نظری، بحران‌های سازمانی و یا تجدید حیات گروه و ایدئولوژی در اشکال جدید، همه و همه با هدف تأمین ارزش‌افزایی نمادین و سمبلیک در حوزه سیاست صورت می‌گیرد .هدف اصلی عبارت است از تضمین این ارزش‌افزایی نمادین از طریق بالا بردن اعتبار و آراء و سرانجام تضمین تداوم موجودیت سیاسی و دوام ایدئولوژیک. همین روند سیاسی است که معنی سیاست را در نزد توده‌ها عریان می‌سازد. آنان به تجربه درمیابند که سیاست یعنی پدرسوختگی و سیاست‌مداران، صرف‌نظر از آنچه می‌گویند، اشخاص قدرت‌طلب و غیرقابل‌اعتمادی هستند. عروج هر چهره یا بازیگر سیاسی در دور جدید، پس از دورانی از تجربه سیاسی، مجدداً با استنتاج سیاسی یادشده خاتمه می‌یابد.

همان‌گونه که شرکت‌های سرمایه‌داری، از طریق سرمایه‌گذاری اقتصادی و ارزش‌افزایی سرمایه، بقاء خود را تضمین می‌کنند، شرکت‌های سیاسی (احزاب سیاسی بزرگ و گروه‌های کوچک رقیب) نیز از طریق سرمایه‌گذاری سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی مدام مشغول ارزش‌افزایی سیاسی ایدئولوژیک هستند. به همان‌گونه که شرکت سرمایه‌دار باید با سازمان‌دهی یک مدیریت قوی و استخدام مشاوران کارآمد و طیفی از بوروکرات‌ها و متخصصان، چرخه تولید را از طریق سازمان‌دهی کار بچرخاند به همان سیاق نیز سرمایه‌گذار حوزه سیاست می‌کوشد تا با به‌کارگیری پروژه‌های سیاسی ایدئولوژیک و جذب عناصر و گروه‌های موردنظر و تبدیل آنان به سیاسیون حرفه‌ای، چرخه تولید و بازتولید مناسبات و ایدئولوژی را در گردش نگاه‌دارند.

همان‌طور که دانشگاه‌ها از طریق پرورش بوروکرات‌ها پیشرفت تکنولوژی و بازتولید بیولوژیک و فکری جامعه را تضمین می‌گردانند، به همان شیوه نیز احزاب و گروه‌های ایدئولوژیک، بازتولید سیستم سیاسی این نظم را ممکن می‌گردانند. روشن است تنوع و گوناگونی گسترده‌ای در میان این بازیگران سیاسی وجود دارد. این تنوع در درجه اول، محصول گروه‌بندی‌های موجود در درون طبقه حاکم و جدال درونی این گروه‌بندی است. احزاب سیاسی بزرگ سرمایه‌داری اعم از محافظه‌کار، لیبرال یا سوسیال‌دمکرات دارای مکانیسم و سوخت‌وساز تثبیت‌شده‌ای هستند. تولیدات تئوریک ایدئولوژی‌های نوین و ناقلان آن (احزاب و گروه‌ها) در دانشگاه‌ها صورت می‌گیرد ، از صافی نهادهای کنترل کیفیت به‌اصطلاح علمی و امنیتی عبور کرده و توسط مکانیسم پیچیده مربوط به رابطه دستگاه‌های علمی، ایدئولوژیک، سیاسی به کانال‌های اداری و اجرایی سوق یافته و عملی می‌شود. تضاد و تنوع در منافع گروه‌های بزرگ مالی و اقتصادی از یک‌سو و نارضایتی گروه‌های اقشار متوسط و تحت‌فشار جامعه از سوی دیگر، به تنوع سیاسی باندها و گروه‌ها و احزاب ایدئولوژیک دامن زده و موجب تنوع در گستره و سپهر سیاست می‌گردد. گروه‌ها و فرقه‌های کوچک‌تر اما به‌مانند کارگاه‌های خرده‌پا ناچارند تا با دانه‌چینی از سفره رنگین جناح‌ها و مونتاژ کالاهای ایدئولوژیک با مارک خودی تن به زندگی سیاسی انگلی دهند. تعدادی در این راه از دور رقابت خارج‌شده و تعداد دیگری خود را در بازار سیاست تثبیت می‌سازند. شیوه‌های مونتاژ نظری و هویت‌سازی ایدئولوژیک به‌صورت غیر مدرن و انگلی اگرچه در دوره رونق سرمایه‌داری راهگشای ارزش‌افزایی سیاسی

نیست اما در دوره‌های بحران و هرج‌ومرج سیاسی اوضاع به گونه دیگری است. چرا که در چنین اوضاعی شانس ورود به صحنه سیاست و به بازی گرفته شدن توسط قدرت افزایش می‌یابد.

گروه‌های ایدئولوژیک هر یک به فراخور حال و کارکرد خویش در حوزه سیاست، نقش متفاوتی ایفا می‌کنند. اینان در جایی در نقش تولیدکننده و در جای دیگر در نقش مصرف‌کننده ظاهر می‌شوند. در جایی در به‌عنوان عرضه‌کننده سیاست و فرهنگ و یا برنامه‌های عملی اصلاح‌گرانه و در جای دیگر همچون نیروی طفیلی و سوداگر یا دلال سیاسی قدرت ظاهر می‌شوند. تقسیم‌کار میان نهادهای ایدئولوژیک و سیاسی نظم موجود تابع فاکتورهای متعددی است؛ اما مهم‌ترین آن عبارت است از افت‌وخیزهای معادلات بازار سیاست و به‌تبع آن کارکرد دمکراسی، یعنی مشارکت همه احزاب سیستم در قدرت و سرانجام وضعیت اقتصادی یعنی آن شرایط مادی که اینان را به سخنگویان اقشار بالایی یا متوسط سرمایه بدل می‌کند. در جایی همانند ایران یا افغانستان چنین گروه‌هایی ناگزیرند تا برای ماندن در صحنه سیاست، یا تن به ایزولگی سیاسی داده و یا به جزئی از جدال باندهای شبه فاشیستی و مافیایی بدل گردند؛ اما در کشوری همانند سوئد این باندهای سیاسی می‌توانند به یمن ساختار مدرن و مستحکم مراکز کاپیتالیسم، فعالیت و پروسه بازتولید سیاسی را از کانال‌های مقبولیت و قانونیت‌یافته سیاسی-فرهنگی پیش برند.

برای کارگرانی که تفاوت این دو محیط متضاد، تنها یک تفاوت کمی در شدت استثمارشان است اشکال حاکمیت و اعمال قدرت باندهای سرمایه‌داری یک مسئله فرعی است. برای اقشار دیگر اما لزوماً چنین نیست. برای یک روشنفکر و هنرمند، که نیاز به جامعه مدرن و حداقلی از دمکراسی شرط اساسی تولید هنری و ادبی است، درجه معینی از آزادی سیاسی فرهنگی یک امر حیاتی است. وقتی چنین روشنفکر یا هنرمندی، سرانجام در جامعه بسته، به‌جایی می‌رسد که با شعار یا مرگ یا دمکراسی دست به جنگ خیابانی و ترور پاسبانان در کوچه و خیابان میزند از یک منظر تاریخی، نمایندگان و پیشروان اقشار معینی از جامعه مزبور در حال پرداخت بهای گزافی برای مهیا شدن شرایط سیاسی ایدئولوژیک بازتولید جنبشی را می‌پردازد که بدان تعلق دارد. به همان‌گونه که در بازار رقابت اقتصادی گروه‌ها و تولیدکنندگان کوچک در جدال با غول‌های اقتصادی، سود و حیات شرکت تجاری خود را به خطر می‌اندازند تا در چرخه انباشت باقی بمانند، به همان‌گونه نیز گروه‌های ایدئولوژیک عاصی از ستم و تسلط دیکتاتورها با به خطر انداختن حیات خویش، امکان زندگی سیاسی و حضور در بازار بی‌رحم و ناپاک سیاست را فراهم می‌سازند. حتی نهادهای ایدئولوژیک و آموزشی جامعه بورژوای استبدادزده همواره به‌عنوان نهادهای اپوزیسیون قدرت، اگرچه غیررسمی، عمل می‌کنند. ریشه این واقعیت در این حقیقت نهفته است که در جامعه مدرن بورژوا، مراکز آموزشی و فرهنگی، به‌طور مشخص مدارس و دانشگاه‌ها، مهم‌ترین نهادها و ارکان‌های تولید و بازتولید سیاسی ایدئولوژیک جامعه مزبور هستند. همان‌گونه که زمانی در دوره پیشاسرمایه‌داری کلیساها و مساجد ابزار اصلی تولید ایدئولوژی طبقه حاکم بودند، امروز مدارس و دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی و سیاسی چنین نقشی را دارا می‌باشند.

از یک منظر تاریخی و با نقطه عزیمت از منافع و مواضع طبقاتی ما کارگران، تبیین کارکرد ایدئولوژی به‌گونه‌ای که شرح آن گذشت و تأکید بر نقش ایدئولوژی بر مبنای فرمول‌بندی ایدئولوژی و ارزش‌افزایی سیاسی، شاید منطقی‌ترین توضیح در فهم موجودیت و سبک‌کار این نیروها باشد. روشن است که در آخرین کلام، منافع طبقات و مبارزه طبقاتی مبنای توضیح و تحلیل ماهیت سیاسی احزاب و گروه‌های ایدئولوژیک می‌باشد. نکته اما این است که این کارکرد، به‌موازات تکامل و پیچیدگی نظام سرمایه‌داری و دشواری در بازتولید مناسبات سرمایه‌داری، شرایط سیاسی ایدئولوژیک این بازتولید در هاله‌ای فریبنده از ایدئولوژی‌ها و بازیگران سیاسی قرار می‌گیرد. نقش این احزاب به‌عنوان نهادهای سیاسی ایدئولوژیک، صرف‌نظر از اینکه آن‌ها درباره خود چه میگویند، تحقق بخشیدن به همین شرط، یعنی بازتولید سیاسی فرهنگی نظم موجود است. نظمی که بتواند شرایط تثبیت و تحکیم مناسبات کالایی و بردگی مزدی را فراهم سازد. درست به‌مانند شرکت‌ها و مراکز اقتصادی نظام سرمایه‌داری که امر تجدید و تداوم حیات سرمایه را ممکن می‌سازند، احزاب و نهادهای ایدئولوژیک جناح‌های مختلف طبقات و اقشار اجتماعی امر تجدید فرهنگ و ایدئولوژی، به‌عنوان یک شرط مهم، برای بازتولید مناسبات اجتماعی را ممکن می‌گردانند.

ایدئولوژی بیان توهم‌آمیز رابطه ناقلین آن با واقعیت اجتماعی و تاریخی جامعه خویش است. ایدئولوژی، فهم توهم‌آمیز سخنگو از نقش وی در مناسباتی است که هم محصول و هم بازیگر آن بشمار می‌رود. دانسته‌های حامل و ناقل ایدئولوژی در اصل مشتی اوهام ایدئولوژیک است که در پس پوسته زرین اما نازک سیستم نظری کتمان گشته است. وجه مشترک همه ایدئولوژی‌ها همانا بیان ایدئال‌هایی است که به طبقات و اقشار وسیع اجتماعی نسبت داده شد و یا اینکه جلوه‌گر منافع واقعی آنان است. برای همین نیز، احزاب و گروه‌های سیاسی جامعه بورژوا را نه بر اساس آنچه سیاستمداران و فعالین این احزاب می‌گویند بلکه بر اساس آنچه اینان عمل می‌کنند باید مورد قضاوت قرار داد.

درعین‌حال باید توجه داشت که جامعه فقط صحنه حاکمیت طبقه حاکم و دستگاه سیاسی اقتصادی و ایدئولوژیک سرمایه نیست. روابط تولید متکی بر بردگی مزدی منشأ یک مقاومت و مبارزه دائمی علیه این نظام است. حقیقت این است که در این میدان همه اقشار و طبقات با امکانات و روش‌های متناسب موقعیت اجتماعی خویش برای اهدافی که برخاسته از شرایط مادی و اقتصادی آن‌هاست مبارزه می‌کنند. هر قشر و طبقه‌ای متکی به قدرت فردی، گروهی یا طبقه‌ای خویش است. طبقه کارگر نیز در محیط کار روزانه با روش‌ها و اشکال متناسب طبقاتی خود، در حال پیشبرد این مبارزه عظیم طبقاتی است. به لحاظ سیاسی نظری نیز، این نظرات و ایده‌ها نمی‌توانند جز به‌عنوان ابزار استراتژیک و عملی این مبارزه، کارکرد دیگری داشته باشند.

جنبش برابری‌طلبی کارگران، یا آنچه به لحاظ تاریخی از آن تحت عنوان جنبش کمونیستی یا سوسیالیستی کارگری یاد می‌شود، در حوزه نظری نمی‌تواند چیزی جز نقد مداوم سرمایه‌داری و جلوه‌های بازتولیدشده ایدئولوژی این نظام باشد. این نقد، پیش از آنکه متکی بر سلسله عقاید یا نظریه‌های ازلی و ابدی باشد، متکی بر نقد عملی بی‌وقفهٔ نظم موجود است. نقد عملی یعنی تلاش برای تغییر، یعنی تکامل نقد نظری تا سرحد کاربرد آن به مثابه یک ابزار استراتژیک در مبارزه سیاسی. وگرنه، نقد نظری در چهارچوب آنچه گفتمان یا دیسکورز رسانه‌ای تعریف می‌شود اگر در خدمت بازتولید توهمات ایدئولوژیک نباشد لاجرم در محدوده تفسیر است و نه تغییر. نقد عملی، درعین‌حال، محک عملی است بر کاربرد علم انقلابی. نقد عملی روندی است به‌صورت یک سلسله از رخدادهای اجتماعی و واقعی در مناسبات تولیدی نظم موجود و نه گفتارهای توهم‌آمیز در حوزه ایدئولوژی. محک عملی نظر و تفکر ضد سرمایه‌داری یعنی رابطه بلاواسطه موضع و نظریه با عمل سیاسی و اجتماعی؛ یعنی تولید و بازتولید مداوم و کاربرد بلاواسطه نظریه در عمل اجتماعی و مداوم ضد سرمایه‌داری. به‌کارگیری نظریه نقد یعنی مادیت یافتن ایده و نظر در تقابل عملی با آنچه سوژه نقد محسوب می‌گردد.

برخلاف تصور روشنفکران و فرهنگ ژورنالیستی حاکم بر رسانه‌ها، مبارزه طبقه کارگر تنها به‌صورت اعتراضات خیابانی و اعتصابات متشکل متجلی نمی‌شود. چنین اعتصابات و اعتراضاتی در اصل محصول یک مبارزه جمعی طولانی، و نقطه انفجاری در این مبارزات دائمی هستند. ما کارگران می‌دانیم که محل کار هر روز صحنه یک مبارزه جاری و غیررسمی بوده و اعتراضات انفجاری محصول یک دوره طولانی از اقدامات جمعی و گام‌به‌گام ما است. مبارزه‌ای که به‌تدریج نضج یافته و در مراحلی از رشد خود موجب شکل‌گیری یک گفتمان و فرهنگ اعتراضی مشترکی در محل کار شده و طیف وسیعی از همکاران را با نقش‌های متفاوت به صحنه این مبارزه جمعی می‌کشاند .همین روند مبارزه جمعی است که بعد از طی مراحل مختلف به نقطه انفجار می‌رسد. این توصیف ساده ناظر بر یک حقیقت مهم و سیاسی است. این حقیقت که در مناسبات موجود در تولید و محل کار در بخش‌های اجتماعی دیگر، یک کشاکش دائمی میان سازمان‌دهندگان استثمار و استثمارشوندگان جریان دارد؛ و همین کشاکش و مقاومت در مقابل استثمار است که زمینه شکل‌گیری و تکامل نظریه‌های انقلابی و علمی را فراهم کرده و می‌کند. اگر زمانی نخبه‌گرایان عمیقاً چنین تصور می‌کردند که مارکسیسم محصول تکامل و رشد فکری و خطی مطالعات کتب، آن هم به روش سالنی و دانشگاهی است، امروز همه اینان دریافته‌اند که این جنبش کارگری بود که مارکس لیبرال و انگلس سردرگم را بدل به سوسیالیست‌های انقلابی و تکامل‌دهندگان علم انقلاب و جامعه کرد. سراسر زندگی سیاسی و تاریخ تکامل فکری مارکس نشانگر پیوند ناگسستنی وی با مبارزات کارگری، تأثیرپذیری و درس‌آموزی مداوم از این مبارزه است.

آشنایی مارکس با نظریه‌هایی که از دوران سازمان‌یابی انجمن‌های مخفی کارگری مانند چارتیست‌ها و برابری‌طلبان بابوف و سپس گروه کارگران عدالت‌خواه به رهبری وایتلینگ تا سرحد تئوری‌های کمونیستی تکامل‌یافته بودند، نقش بسزایی در تکامل فکری و چرخش‌های سیاسی مارکس ایفا کرد. همین گروه آخری بود که مارکس در دوران جوانی با آنان آشنا شده و تحت نظریه‌های کمونیستی آنان قرار گرفت و پس از دعوت به کنگره کارگری، بیانیه مانیفست کمونیست را نگاشت. او اما به‌زودی دریافت که اتحادیه کمونیست بدل به گروهی ایدئولوژیک و بسته شده و رویکرد خود به سازمان‌یابی کارگری را روشن‌تر کرد. تأکید او بر نقش جنبش کارگری (و نه گروه‌های ایدئولوژیک) و چرخش او به‌سوی جنبش بین‌المللی کارگران و انترناسیونال اول و همچنین هر آنچه او در جنبش کارگری نگاشته گواه آشکاری است بر آگاهی و تأکید مکرر وی بر نقش جنبش (و نه گروه یا سازمان یا حزب). حتی وی آنجا که اشاره به تشکل‌یابی و یا کار بر کلمه حزب دارد، نگاهش مستقیماً معطوف به جنبش یا جنبش متشکل سیاسی کل طبقه کارگر است و نه گروه‌ها و گرایشات ایدئولوژیک.

تأکید بی‌وقفه مارکس بر نقش جنبش کارگری و قابلیت جنبش کارگری و حتی اتحادیه‌های آن دوره برای انجام انقلاب کارگری از یکسو و خودداری او از دست یازیدن به ایجاد فرقه‌های ایدئولوژیک در سوی دیگر، باید از همین دریچه فهمیده شود. مارکس هیچ‌گاه ادعای تدوین یک ایدئولوژی تمامیت‌طلب که گویا به تمام پرسش‌های جامعه بشری پاسخ داده، حتی بدان گونه که بعدا انگلس بدان دست یازید، یعنی تدوین قوانین عام ناظر بر طبیعت و جامعه، نداشته است. مارکس هیچ‌گاه اقدام به جمع‌آوری پیروان خود و ایجاد یک گروه مارکسیستی نکرد. او حتی در پاسخ به دیگران حول رواج مقوله مارکسیست‌ها، به کنایه گفت که خود را مارکسیست نمی‌داند. روشن است که بر آنچه نگاشت و عمل کرد سخت باور داشت؛ اما بازهم روشن است که او یکی از منتقدان مفهوم ایدئولوژی و همچنین منتقد تمرکز بوروکراسی و متخصصان حرفه‌ای به مثابه ناجیان بشری بوده است. پس جا دارد تا میان صنعت تولید مارکسیسم‌های ایدئولوژیک و نظریه‌های علمی و انقلابی مارکس تمایز قائل گشت.

نقد علمی سرمایه‌داری، بدان گونه که مارکس به توصیف آن دست یازید، کارکردی جز سلاح مبارزه علیه سرمایه‌داری ندارد. این نقد علمی، همزمان یک نقد عملی نظم موجود نیز می‌باشد. نقدی است با کاربرد یگانه، علیه بردگی مزدی و بدین اعتبار کاربرد آن در مبارزه جاری کارگران علیه استثمار سرمایه‌داری. مبارزه‌ای که پا به‌پای پیشرفت صنعت، تکنولوژی و روش‌های مدیریت تکامل‌یافته است. از این منظر باید پذیرفت که تجمع عده معینی برای مطالعه و بحث و ایجاد یک مکانیسم (سازمانی، رسانه‌ای) برای تبلیغ ایده‌هایشان جهت کسب یک موقعیت سیاسی و فرهنگی تا آنجا که به‌دوراز مبارزه جاری ضد سرمایه‌داری و به‌دوراز روابط و مناسبات و نفی این مناسبات از طریق اعتراض اجتماعی صورت می‌گیرد، یعنی ایجاد امکانات و ابزار سیاسی به‌صورت یک نهاد برای تأمین سروری طلبی، یا به بیان این نوشتار، تضمین ارزش‌افزایی سیاسی و نمادین؛ یعنی تدوین ایدئولوژی به مثابه یک ابزار ذهنی، و سازمان‌دهی گروه ایدئولوژیک به مثابه ابزار مادی و نهایتاً تلاش برای بازتولید سیاسی ایدئولوژیک. نتیجه عملی این روند چیزی نیست جز تشدید شکاف میان کار فکری و عملی، شکاف میان نخبگان و توده‌ها و شکاف میان مدیران و کارگران و در اینجا میان رهبران و رهروان. به بیانی اغراق‌آمیز، نتیجه عملی اقدامات سازمانگرانه سیاسی در ورای مبارزه جاری کارگری و طبقاتی با اهدافی ایدئولوژیک، نتیجه عملی به بار نخواهد آورد جز تشدید تحمیق و استثمار ایدئولوژیک و حزبی.

اینکه جمع معینی از افراد متشکل شده و در حال تبلیغ عقاید آزادی‌بخش یا مکتب رهایی‌بخش موردنظر خود باشند، قابل‌فهم است؛ اما اینکه جنبش سوسیالیستی کارگری تا سر حد تولید تفسیرهای متعدد از مارکس و تشکیل گروه‌های مختلف فرقه‌ای تنزل یافته، چیزی جز تجلی چیرگی مناسبات کالایی و ایدئولوژیک بر جنبش سوسیالیستی کارگری نیست. این مارکسیسم‌ها که مدام در حال کشف حقایق جاودانی ایده رهایی‌بخش هستند، به مصرف‌کنندگان آن، یعنی رهروان و هواداران عرضه می‌گردند.

همین حقایق جاودانی و رهایی‌بخش است که به هنگام سخن از سازمان‌یابی مبارزه کارگری، این سازمان‌یابی را از بطن جنبش جاری موجود جدا کرده و بدون آشنایی و شناخت از مکانیسم اجتماعی و سازمانی این مبارزات جاری در محل کار، از کارگران نیز می‌خواهد تا اعتراضات جاری و مناسبات را تابع و جزئی از نظام ایدئولوژیک و هیرارشی حزب گردانند.

این در حالی است که بنا به همان تئوری‌هایی که مبنای فعالیت سازمانی و حزبی این گروه‌هاست، این گروه و سازمان است که باید خود را جزئی از جنبش و طبقه تلقی کرده و با دخالت‌گری در آن تکامل یابند؛ اما این تئوری‌ها نیز پس از عبور از صافی فیلتر ایدئولوژی، به عامل بازدارنده در حرکت دینامیک گروه و سازمان بدل شده و توهم ایدئولوژیک سبب می‌گردد تا اینان از حرکت جهت کسب شناخت مکانیسم مبارزه کارگری و فهم چگونگی شکل‌گیری و تکامل آگاهی جمعی و طبقاتی ناتوان گردند .این‌چنین است که هر کارگر مبارز و آگاهی در مواجه با چنین فرقه‌هایی ناگزیر است تا احکام پایه‌ای و ساده مربوط به مبارزه طبقاتی را بدین مبشران رهایی یادآور گردد. این حقیقت که مبارزه طبقاتی و سازمان‌یابی کارگری از طریق تکامل مبارزه ضد سرمایه‌داری و رشد جنبشی صورت می‌گیرد که در بطن این مبارزه نطفه بسته و به‌موازات رشد آگاهی طبقاتی تکامل می‌یابد.

یک رکن تصویر مسخ‌شده نخبه‌گرایان از مبارزه طبقاتی، افسانه‌پردازی‌های ایدئولوژیک درباره محدودیت تاریخی و محصور ماندن جبری مبارزه کارگری در محدوده صنفی است. لجاجت روشنفکران منزلت‌طلب در نفی توانایی و قابلیت جنبش کارگری برای کسب آگاهی طبقاتی از فرط تکرار بدل به یک امر بدیهی میان اینان گشته است. جالب آنکه همین نخبه‌گرایان بر این حقیقت اعتراف می‌کنند که مبارزه متشکل و سازمان‌یافته کارگران، آن هم در دل اختناقی که مجال فعالیت سیاسی و فرهنگی بدانان نمی‌دهد، نیروی اصلی مقاومت در مقابل طبقه حاکم و مستبدان آن است؛ و بازهم همینان اعتراف می‌کنند که نظریه‌های برابری‌طلبانه و سوسیالیستی در ابتدا در میان کارگران تدوین گشت؛ و بازهم اینان به‌سادگی اعتراف می‌کنند که پدیده سازمان‌یابی، از انجمن‌های مخفی کارگری، تعاونی‌ها و اتحادیه تا شوراهای کارگری به‌عنوان عالی‌ترین مرجع اجتماعی و سیاسی اعمال قدرت طبقه کارگر، حداقل تا تاریخ معینی، توسط طبقه کارگر و جنبش کارگری خلق و تکامل یافت.

افسانه تزریق آگاهی طبقاتی به کارگران از بیرون ناشی از اشتباهات نظری رهبران پیشین انقلاب کارگری بوده و به شکست‌های تاریخی طبقه کارگر تکیه کرده و آن را بازتولید می‌کند. هر کارگری می‌داند سازمان‌دهی مبارزه کارگری، به دلیل روش‌های پیشرفته مدیریت در کنترل محیط و شرایط کار، امری پیچیده بوده و نیازمند بحث، مطالعه و جمع‌بندی از تجارب جمعی و نهایتاً تدوین یک نقشه عمل جمعی در میان کارگران است. حتی یک اعتصاب موقت، اگر فرمایشی و از بالا به‌منظور کنترل و انحراف مبارزه نباشد، بدون بحث جمعی و نقشه عمل دقیق تحقق نمی‌یابد، تا چه رسد به سازمان‌دهی جمع‌ها و گروه‌های کارگری در صنایع و مراکزی که کارفرمای آن دولت و یا نهادهای نظامی سیاسی و امنیتی هستند. صنفی بودن مبارزه کارگری، حتی در مقطع اولیه پیدایش و تکوین سرمایه‌داری و عروج انجمن‌های مخفی کارگری، یک ایده توهم‌آمیز بود. نظریه‌ای که به‌درستی نیز موردانتقاد مارکس قرار گرفت. مارکس عمیقاً اعتقاد به توانایی و ناگزیری آگاهی و سازمان‌یابی کارگری داشت و به‌درستی بر این باور بود که مبارزه کارگری در تکامل خود به یک مبارزه سیاسی بدل می‌گردد. مارکس در نامه‌ای به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ به فردریچ بولت چنین نوشت:

> *جنبش سیاسی طبقه کارگر، البته در نهایت، هدف تصرف قدرت سیاسی برای طبقه را دنبال می‌کند؛ و این مستلزم سازمان‌یابی تدریجی و پیشاپیش کارگران است که خود ریشه در مبارزات اقتصادی آن دارد. بااین‌وجود و از سوی دیگر هر کوشش کارگران به مثابه یک طبقه برای مقابله با طبقه حاکم و هر تلاش جنبش کارگری برای اعمال فشار برای عقب راندن طبقه حاکم به‌ناچار یک جنبش و حرکت سیاسی است. برای مثال تلاش از طریق اعتصاب برای تحمیل کاهش ساعت کار روزانه به سرمایه‌داران در یک کارخانه معین و یا حتی یک بخش معین صنعت و غیره، یک جنبش تماماً اقتصادی به معنی دقیق کلمه است؛ اما از سوی دیگر، تحمیل هشت ساعت کار و نظایر آن، به‌عنوان قانون، یک جنبش سیاسی است. با این ترتیب، از هر حرکت جداگانه اقتصادی طبقه کارگر، در همه‌جا یک جنبش سیاسی نضج می‌گیرد. جنبشی که به‌عنوان حرکت طبقه، هدف تحکیم نیروی متحد طبقه را در شکلی که از خاصیت عمومی برخوردار است تعقیب می‌کند و ازنظر اجتماعی نیز متحد و به هم فشرده است. درحالی‌که این جنبش‌ها وجود درجات معینی از یک سازمان‌یابی از پیش را در میان طبقه فرض می‌گیرند، خود آن جنبش‌ها و حرکت‌ها به‌نوبه خود ابزارهایی برای توسعه و تکامل آن سازمان نیز هستند. جایی که طبقه کارگر هنوز تا این حد سازمان‌یافته نیست که به یک مبارزه قاطع در تقابل با قدرت جمعی، یعنی نیروی سیاسی طبقات حاکم دست بزند، او باید به هر قیمت برای این نبرد از طریق تبلیغ مدام علیه این قدرت و برخورد آشتی‌ناپذیر علیه قدرت سیاسی طبقه حاکم،*

آموزش ببیند و تربیت شود. در غیر این صورت، طبقه کارگر به‌عنوان کارت بازی طبقات حاکم در دست آن‌ها باقی می‌ماند، همان‌طور که انقلاب سپتامبر در فرانسه نشان داد و همان‌طور که به درجه معینی گلادستون (Glastone) و شرکا در انگلستان تاکنون به‌طور موفقیت‌آمیزی در این بازی دادن‌ها دخیل بوده‌اند.

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

۱۱ نوامبر ۲۰۲۰